

”

۴ سال بود که شب و روز کوهنوردی می‌کردیم. ۳۰ سالم شده بود ولی در اردوی تیم ملی هم‌پای ۲۰ ساله‌ها می‌دویدم و کم نمی‌آوردم

رفتم تهران برای پیگیری تجهیزات از فدراسیون. یک بار هم رفتم که به ما گیره بدهید. دیدند که ما دست بردار نیستیم. تا اینکه شهریورماه ۱۳۷۹ مسابقات سنگ‌نوردی کشوری در اردبیل بود. خودم را به اردبیل رساندم. گفتیم: «می‌روم آنجا، رئیس فدراسیون را می‌بینم.» آقای آقاجانی را دیدم و گفتم که «ما دیواره داریم. اینجا را بیابید افتتاح بکنید.» چند روز بعد که برای افتتاح آمد سراب، آنجا آقای آقاجانی گفت که «شما سرابی‌ها که این‌طور پُرشور هستید پس چرا توی اردوها شرکت نمی‌کنید؟» یک جرعه‌ای زد. قبلاً شنیده بودیم که اردو کوهنوردی هست، اما ما فکر می‌کردیم که آنها توانمندتر از ما هستند و ما ناتوانیم. آقای آقاجانی گفت که «۵ روز بعد ورودی اردوهای انتخابی است. حتماً شرکت کنید.»

فتح آرات

ما از اینجا بلند شدیم رفتیم. توی تهران روز اول در ورزشگاه شیروزی، تست میدانی گرفتند. من هم فقط به خاطر این رفته بودم که برویم آنجا بگوییم که «آقا، سرابی‌ها هم آمده‌اند.» آن لحظه هم هیچ‌گونه اطلاعات ورزشی من نداشتم. از کوهنوردی می‌خواندم. مطالعه می‌کردم. یواش یواش چیزهایی را یاد می‌گرفتم. اما از علم ورزش چیزی نمی‌دانستم. می‌گفتم همه چیز حس و حال است. عاطفه است. احساس است. مربی‌ها گفتند: «بایستید پشت این خط. دور میدان را بدوید. ۱۲ دقیقه باید بدوید.» من یک لحظه گفتم که «حالا که تو این همه راه را تا اینجا آمدی. برو دیگر، برو به هیمالیا.» سوت رازدند که بدو. من هم توی عمرم آن همه ندویده‌ام. خط پایان را گذشتیم. آمدند گفتند: «آقا دو هفته بعد بیایید» رفتیم گرمکوه در شمال، بعد به سیلان رفتیم. دیگر از اینجا فعالیت‌های جدی ما شروع شد. هر هفته در تهران اردو داشتیم و راهی فدراسیون می‌شدم برای تمرین. تمرین توی توچال، سرک‌چال، خُلنو و علم‌کوه. ۹ مرحله ما به اردو رفتیم. در تمام اردوها دو نفر سرابی بودیم که سرآمد بودیم. تا می‌گفتند: چادر برنید. نفر اول بودیم که چادرمان را به پا می‌کردیم. چون ۴ سال بود که شب و روز کوهنوردی می‌کردیم. ۳۰ سالم شده بود ولی در اردوی تیم ملی هم‌پای ۲۰

طور ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۷۷، هیأت کوهنوردی استان آذربایجان شرقی یک برنامه‌ای گذاشت. می‌گفتند: «صعود برون‌مرزی» آن زمان هم تیم‌های ملی فدراسیون راه افتاده بود. ما هنوز زیاد در مورد اینها نمی‌دانستیم. فدراسیون نامه می‌فرستاد به تربیت بدنی استان‌ها و فراخوان می‌زد که هرکس کوهنورد است، بیاید توی اردوها شرکت بکنند. آنها هم ابلاغ می‌کردند برای شهرستانی‌ها. اما چون در سراب کوهنوردی رواج چندانی نداشت، مسئولان تربیت بدنی به ما اطلاع نمی‌دادند.

وقتی خبردار شدیم توی ذهن ما یواش یواش جرعه‌ای زده شد که صعود برون‌مرزی هم هست. هم‌زمان با صعودهای هفتگی که می‌رفتیم، به فکر ساختن یک باشگاه کوهنوردی و صخره‌نوردی هم افتادیم. یواش یواش شروع کردیم دیواره داخل سالن را بسازیم. بعد شروع کردیم به ساختن صخره مصنوعی داخل سالن. دوستانم نقشه‌اش را کشیدند و چوب و اسکلت صخره را زدیم. در تهیه گیره‌ها ماندیم. تا اینکه در زمستان سال ۱۳۷۸ رفته بودیم علم‌کوه. در راه برگشت از آنجا مستقیم رفتیم فدراسیون کوهنوردی. اولین بار رئیس فدراسیون آقای آقاجانی را دیدیم؛ گفت: «چه می‌خواهید؟» ما هم گفتیم: «گیره می‌خواهیم.» گفت: «باشد. می‌دهیم. بروید بعد از یک ماه بیایید.» بعد از یک ماه رفتم تهران. و دیگر پایم به فدراسیون باز شد. توی تابستان چندبار

”

فدراسیون یک ماراتون گذاشته، صعود سریع به دماوند. من و محمد اوراز هم شدیم طراح آن. یک ماه و نیم ماندیم توی دماوند

